



• زیر پوست شهر- ۲۶ •

• نسرین ظهیری •

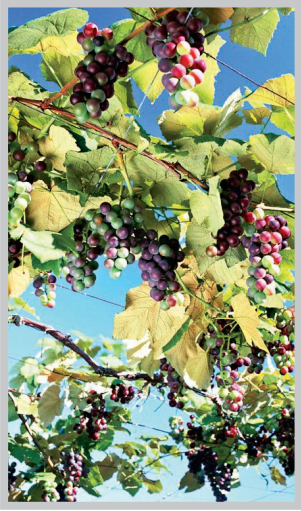
پیچ پنجم کوچه سقاخانه

ماه انگور که می‌شد شفتالوها با آب‌وتاب می‌رسیدند. زیر نور خورشید می‌درخشیدند و لامپ‌های زرد درخت شفتالو انگار روشن می‌شد. آقاجان دوروبر درخت می‌رفت و می‌آمد. نگاه عاشقانه‌ای می‌کرد به میوه‌های تازه‌رسیده و آن‌ها را ورن‌داز می‌کرد. پرنده‌های طمعکار را از دوروبر درخت می‌راند. زنبورها را دنبال می‌کرد تا مبادا روی میوه‌های جادویی‌اش خط بیندازند. ما شاخه‌های درخت انگور را پایین می‌کشیدیم و از درخت سیب بالا می‌رفتیم و به هلوهای قرمز رحم نمی‌کردیم، اما درخت شفتالو فرق می‌کرد. درخت شفتالو کنار حیاط را باید نادیده می‌گرفتیم.

آقاجان دوروبر درخت انقدر می‌پلکید تا ماه مدرسه می‌آمد. مهرماه، آفتاب بی‌رنکش را می‌ریخت روی میوه‌های زرد پرنرنگ. آقاجان که سبب آبی‌رنگ بزرگ را می‌آورد می‌گذاشت زیر درخت، می‌دانستیم که فصل چیدن میوه درخت نظر کرده رسیده است.

آقاجان طی مراسم خاصی دانه‌دانه شفتالوها را می‌کند و آهسته و با طمانینه می‌گذاشت داخل سبد. انگار دارد مراسم بزرگداشت برگزار می‌کند. میوه‌های زبان‌بسته در دست‌های آقاجان با احترام خاصی داخل سبد گذاشته می‌شدند. زیر لب گاهی قربان صدقه میوه‌ها می‌رفت و ما را می‌خنداند.

مراسم چیدن میوه که تمام می‌شد، سبد را می‌گذاشت زیر شیر آب و آن‌ها را می‌شست. بعد طی مراسم خاصی آن‌ها را خشک می‌کرد. یک روز چاقوی لاغری را برمی‌داشت و دانه‌دانه میوه‌ها را پوست می‌کرد. آن‌ها را می‌شکافت و با فال‌های گردوی تازه‌رسیده بر می‌کرد. با سوزن و نخ جوزقندهایش را به بند می‌کشید و بندها را آویزان گوشه حیاط می‌کرد تا خشک شوند. خشک شدن جوزقندها طول می‌کشید، اما ناخنک زدن به جوزقندها همچنان ممنوع بود. جوزقندها می‌ماندند تا شب‌چله می‌آمد. شب‌چله که می‌شد دستمال گلدوزی‌شده‌ای را پر از جوزقندهای شیرینش می‌کرد و راه می‌افتاد. پدربزرگ از کوچه‌های تنگ و باریک می‌گذشت. به پیچ پنجم محله سقاخانه که می‌رسید در می‌زد، دستمال پسر از جوزقندها را کنار در می‌گذاشت و می‌رفت. هیچ‌کس نمی‌فهمید که دستمال جوزقند را چه کسی برمی‌داشت. سوال کردن درباره پیچ پنجم ممنوع بود. آقاجان به خانه که می‌رسید، سر سفره چلگی می‌نشست و از ته دل می‌خندید. راز آقاجان ماند تا وقت مرگش که همسایه‌ها از زنی می‌گفتند که دورترها ایستاده بود و اشک می‌ریخت. پیرزنی که ساکن محله سقاخانه بود.



اجرای ارکستر سمفونیک تهران به رهبری موسیقیدان روسی

ارکستر سمفونیک تهران، به مدیریت هنری علی رهبری و به رهبری الکساندر رودین، که در این اجرا رهبر مهمان است، در روزهای دوم و سوم دی‌ماه در تالار وحدت به روی صحنه می‌رود. دومین رهبر رسمی مهمان در برنامه «مهر تا مهر» ارکستر سمفونیک تهران «الکساندر رودین»، رهبر ارکستر و نوازنده ویولن سل، خواهد بود. در این اجرا قطعه‌هایی از آهنگسازان برتر موسیقی کلاسیک جهان اجرا می‌شود همچون موتزارت، بتهوون، هایدن و سانس.

۱۶ | اکتیبنو

پلتون

جایی برای حرف‌های خودمانی



• عکس نوشت •

• امید •

صنعت نساجی کشور حال‌وروز خوبی ندارد. در سال‌های گذشته واردات بی‌رویه از کشورهای چو ن تر کیه یا چشم‌بادامی‌های شرق آسیا کمر این صنعت را خم کرده است. ضعف در نساوری و طراحی محصولات متنوع هم مزید بر علت شده، ولی چرخ این صنعت با تمام این ناخوشی‌ها کماکان می‌چرخد. کارگران و صنعت‌گران این حوزه امیدوارند در روز‌هایی که دیگر قرار نیست PMD و تحریم و سوئیفت و هزار گیروگرفتاری دیگر برای آن‌ها دردسرساز شود، هموطنانشان هم کمی ذائقه‌شان را ایرانی‌پسندتر کنند. توقع زیادی نیست. برای رونق گرفتن نساجی و خوش‌رنگ شدن زندگی کارگران این کارخانه‌ها، هم خطوط تولید باید کمی ذوق و سلیقه و کیفیت را چاشنی کار کنند، هم مشتری‌هایی که مدت‌هاست به خریدن و پوشیدن منسوجات خارجی عادت کرده‌اند، ترک عادت کنند.

بحث داغ شبکه‌های اجتماعی

آلودگی در آسمان مجازی



• هشتک •

• صدرا محقق •

|||||

توصیه‌هایی کرد به این شرح: «در روزهای ناسالم برای همه، از بیرون رفتن غیرضروری و کار سنگین و ورزش در هوای آزاد خودداری کنید و به جای خودروی شخصی از وسایل حمل‌ونقل عمومی استفاده کنید. در شهری مثل تهران خودروها منبع تولید بیش از ۸۰ درصد آلاینده‌های هوا هستند و به همین دلیل بهتر است در روزهای آلوده خودرو کمتری در شهر تردد کنند.» برخی کاربران هم ماسک زدن در هوای آلوده را نقد کردند و درباره بی‌تاثیر بودن آن نوشتند. یکی از اهالی توییتر در این باره نوشت: «بی‌نتیجه‌ترین حرکت ممکن برای مقابله با آلودگی هوا زدن ماسک کاغذی، یعنی چی؟ مثلاً اون تیکه کاغذ رو می‌ذاری قراره هوای گردنه حیران رو تنفس کنی؟»

مرضیه رسولی هم در توییتر خود در همین باره نوشت: «ورزش باد در کاهش آلودگی موثر تره. چطوره ستاد مدیریت بحران به شهروندا بگه در یک روز و ساعت و دقیقه مشخص از خونه‌ها بیرون بیان و شروع کنن فوت کردن.» او در توییتی دیگر با نقد اطلاع‌رسانی صرف درباره آلودگی هوا نوشت: «دیگه حالا همه سازمان‌ها افتادن به اطلاع‌رسانی درباره آلودگی هوای امروز. همه شدن رسانه، انگار اطلاع‌رسانی خودش مشکل رو حل می‌کنه.»

برخی هم انتظار داشتند با افزایش غلظت آلاینده‌ها ادارات رسمی تعطیل شوند. یکی از کاربران در همین باره در توییترش به طنز نوشت: «به علت آلودگی هوا تعطیل نمی‌کنن؟ به علت برف چی؟

به علت اینکه خواش می‌کنیم چی؟ تو رو خدا چی؟» یکی دیگر از اهالی توییتر هم با توجه به عدد شاخص کیفیت هوای روز دوشنبه چنین توییتی نوشت: «شاخص آلودگی هوا ۱۶۵ شد. تنها پانزده سانت از وجود باقی مانده.» علی اکرمی از اهالی فیس‌بوک هم با انتشار عکسی از آسمان تیره و خاکستری تهران در روز‌هایی که هوا آلوده بود نوشت: «اونی که گفته به حرجا بروی آسمان همین رنگ است، مطمئنا منظورش رنگ حزن آور هوای تهران نبوده.»

زکی پدیا هم در فیس‌بوک خود استفاده از وسایل حمل‌ونقل عمومی و کاهش تردد خودروهای تک‌سرنشین در سطح شهر را توصیه کرد و خطاب به مخاطبان خود نوشت: «مشکل آلودگی فقط با استفاده از اتوبوس قابل حله.»

شب دوشنبه با بارش برف و باران در نقاط مختلف تهران امیدها برای حل مشکل آلودگی بیشتر شد. یکی از کاربران اینستاگرام با انتشار عکسی از بارش برف نوشت: «آسمون به کمک تهران اومد. پنجره رو باز کنید تا چشم‌تون به جمال برف عزیز روشن بشه. برف/بارون انقدر خوب داره می‌باره که می‌شه مژده داد مشکل آلودگی حداقل برای امشب و فردا حل شد. هر چند از پس فردا تا یکشنبه بعد باز همین بساطله.»

شاختر از کاربران توییتر اما درباره بارش برف توییتی با این شرح نوشت: «راندنه پرسید همیشه چقدر میدی؟ گفتم دو تومن، گفت خب برف میاد، پونصد تومن بیشتر بده.»



یکشنبه • ۲۹ آذر ۱۳۹۴ • شماره سی و پنج

A T I V E H N O

• ساختمان نیمه‌کاره- ۲۰ •

• مسعود مشایخی •

|||||

اوستا اکبر؛ که بیمه را جدی می‌گرفت

چند سال پیش در اکثر ساختمان‌هایی که کار می‌کردم می‌دیدمش. همه کار می‌کرد، از جابه‌جا کردن و باربری گرفته تا آجر روی آجر گذاشتن و سیمان کاری. خلاصه همه‌کاره و آچارفرانسه ساختمان بود. اسمش اکبر بود و همه اوستا اکبر صدايش می‌کردند. مرد جاقفاده و خوش‌روبی بود و با همه بچه‌ها رابطه دوستانه‌ای داشت. به قول معروف همه قبولش داشتند. خیلی وقت بود ندیده بودمش. از بچه‌ها شنیدم که مدتی است دیسک کمر گرفته و قادر به کار کردن نیست. این چند روز که تعطیل بوده به خانه امدم. رفتم ناوایی نان بگیرم که اکبر آقا یا همان اوستا اکبر را دیدم. از دیدنش خیلی خوشحال شدم و کلی با هم اختلاط کردیم. کمی پیرتر شده بود، اما در عوض تمیز و مرتب بود. چون ما عادت کرده بودیم اوستا اکبر را حین کار و در لباس کار ببینیم، از احوالش پرسیدم و اینکه چگونه روزگار می‌گذراند؟ از معدود دوستانی بود که گله‌ای از روزگار نمی‌کرد و راضی بود به رضای پروردگار. می‌گفت: «خیلی سال پیش، برای یکی از دوستانم کار می‌کردم که بیمه‌ام کرد. بنده خدا خیلی راهنمایی‌ام کرد تا بتوانم بیمه‌ام را مرتب بپردازم. سال‌ها یا خودم بیمه را پرداختم یا کارفرماهایی که پرايشان کار می‌کردم.» از روزهای درد و رنج ناشی از کار گفت. اینکه اعضای بدنش دیگر طاقت کارهای سخت ساختمانی را نداشته‌اند و کمر درد زمین‌گیرش کرده. اوستا اکبر می‌گفت همان پول بیمه‌ای که سال‌ها با هزار مشقت پرداخت کرده بود به‌دانش رسیده و الان توانسته خودش را بازنشته کند و مستمری بگیر شود. از زندگی‌اش راضی بود و می‌گفت: «بعد از سروسامان دادن بچه‌ها با همسرم زندگی خوب و آرامی داریم و حقوق بازنشستگی برایمان کفایت می‌کند.» خوشحال بودم که حداقل یکی از دوستان کارگرم عاقبتش به خیر شده و از زندگی دوران پیری راضی است. بعد از خداحافظی از اوستا اکبر به این فکر افتادم که هرچه زودتر کار بیمه‌ام را درست کنم و مرتب هرماه آن را بپردازم تا شاید در روزگار پیری کمک‌حالم باشد.

دربرز در ساختمان در حین کار دو مهمان جوان داشتیم. دو ناظر جوان که برای ارزیابی و تایید کار ساختمان به اینجا آمده بودند. حاج‌علی تاظهر همراه آن‌ها بود تا از کل ساختمان بازدید کردند. آخر سر هم چند ایراد گرفتند و اعصاب حاج‌علی را به هم ریختند. من که در جریان کامل کارها و نقشه‌ها بودم خوب می‌فهمیدم که ایرادی که گرفته‌اند چندان وارد نیست و هر چه گفتم، گوش مهندسان جوان بدهکار نبود. گفتند قسمتی از کار براساس نقشه پیش نرفته و باید اصلاح شود. در صورتی که ناظران محترم قبلی دستور آن را داده بودند. خلاصه حاج‌علی هم کلی عصبانی شد و همراهشان رفت. عصر وقتی برگشت هنوز از بابت اتفاقات صبح دلخور بود و می‌گفت طبق گفته ناظران جوان، باید قسمتی از ساختمان اصلاح شود. کار من دوچندان می‌شد ولی ناچار باید آن را انجام می‌دادیم. به حاج‌علی گفتم این مهندسان جوان کم‌تجربه‌اند و به قولی کله‌شان بوی قورمه‌سبزی می‌دهد و خیلی طول می‌کشد با تجربه شوند. امروز سراسر مشغول اصلاح و عیب‌گیری بودیم. بچه‌ها خیلی کمک کردند تا کارها زودتر تمام شود، چون ناظران جوان ساختمان ما امروز دوباره برای بازدید و تایید کار می‌آمدند. از ظهر گذشته بود که آمدند و خوشبختانه کار را تایید کردند. بعد از رفتن آن‌ها همگی نفس راحتی کشیدیم. بچه‌ها خوشحال بودند که با تایید کار به احتمال زیاد قسط ساختمان را آزاد می‌کنند و حاج‌علی می‌تواند حقوق و دستمزد عقب‌افتاده‌شان را بدهد. امروز که با شتاب کار می‌کردیم خبری از صبحانه و جمع شدن نبود تا سوزّه مناسبی برای سوال از بچه‌ها پیدا کنیم. نکته قابل‌ذکر فقط افتادن گوش‌ی گران‌قیمت دوستم حسن از سقف ساختمان بود که اعضایش را به‌هم‌ریخته بسود و تمام روز عزای گوش‌ی‌اش را گرفته بود. حاج‌علی که قول داد آن را تعمیر کند خیال حسن کمی راحت شد. کار ما در این ساختمان تقریباً تمام شده و باید به اتفاق عده‌ای از دوستان به محل کار جدید برویم. دوباره اسباب‌کشی و دردرس‌های آن شروع شده، ولی خوشبختانه این‌بار وسایل زیادی با خودمان نمی‌بریم و زحمت زیادی نداریم.